

## خاطرات

دکتر شاهپور گودرزی نژاد - استاد جغرافیا، دانشگاه تهران

مهرماه سال ۱۳۲۷ هجری شمسی تحصیل در رشته تاریخ و جغرافیا را در دوره لیسانس دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات دانشگاه تهران آغاز نمودم. در آن زمان آئین دانشکده بر این بود که دانشجویان از بین خود نماینده‌ای انتخاب می‌کردند و او را رابط بین استاد، دانشجو و دانشکده قرار می‌دادند. دانشجویان همکلاس تاریخ و جغرافیا به اتفاق آراء مرا به عنوان نماینده خود انتخاب کردند و حال، خلیفه بود! و مسئولیت جدید که در هر سه سال تحصیل چنین شد. دبیرخانه دانشکده در هر روز برای هر درس، برگه حضور و غیاب دانشجویان را به من می‌داد و موظف بودم حضور و غیاب دانشجویان را انجام و پس از تأیید استاد آنرا به دبیرخانه دانشکده تحویل دهم.

تصور می‌کنم، صبح یکشنبه‌ای بود که درس جغرافیای ممالک داشتیم. هادی خان کارمند جزء دانشکده، مردی قد بلند از اهالی گیلان و شوخ طبع، زنگی را که با چکش نواخته می‌شد، در ساعت ۸ صبح به صدا در آورد و اعلام شروع کلاسها را به این وسیله به گوش بچه‌ها رساند. هادی خان اعلامیه صادر کرد و ما به کلاسی که در مقابل استخر بزرگ محوطه دانشکده قرار داشت، رفتیم<sup>(۱)</sup>. دانشجویان گوش تا گوش نشسته بودند. استادی قد بلند، خوش لباس، با قدمهای استوار وارد شد و یگراست به جلوی تخته سیاه و نقشه‌هایی که هنوز هم به دیوار کلاسهای دانشکده فعلی آویزانند، رفت و سخن آغاز فرمود. سه ساعت با آهنگی موزون، شمرده، مرتب و پیاپی داد سخن دادند، ولی

---

۱- محل ساختمان قدیم دانشکده، مجاور ساختمانهای سازمان برنامه (سازمان مدیریت و برنامه ریزی فعلی) بود.

معدودی قادر بودند که همه مطالب را کامل بنویسند و چیزی بر جای نگذارند. آن روزها کتب کافی در مورد جغرافی دانشگاهی در اختیار نبود و دانشجویان مجبور بودند تا جزوه نویسی کنند. دانشکده، تنها یک دستگاه پلّی کپی داشت و نوبت تهیه و دریافت پلّی کپی به درازا می‌کشید و بنابراین استادان ترجیح می‌دادند تا درس خود را بگویند و دانشجویان بنویسند. مهم این بود که اکثر استادان از نوشته قبلی خود استفاده می‌کردند، ولی مرحوم دکتر مستوفی بدون نوشته، مطالب درسی را تقریر نمودند. وقتی شبانگهان نوشته‌های خود را مرور می‌کردم، جملاتی نامفهوم یا کلماتی نامفهوم نمی‌یافتم و حتی از لحاظ انشاء و جمله‌بندی زیبا و بدون نقص بود. خود که به رمز و راز معلّمی تا حدی وارد و تدریس کرده بودم، در دل به استاد آفرین می‌گفتم و بر احترام ایشان نزد من افزوده می‌شد. اما باید بگویم، در اولین جلسه وقتی ورقه حضور و غیاب را تقدیم کردم، بالحنی جدی و تعجب آور گفتمند: «لازم نیست!» و رفتند.<sup>(۱)</sup> این برخورد اولیه مرا به شک انداخت که شاید با استادی مستبد سر و کار دارم، شهرستانی بودم و قضاوت عجولانه!، ولی در مدت سه سال شاگردی ایشان، تغییر عقیده دادم.

استادی بودند در کار استادی ماهر، توانا و جدی، و به کار خود و علمی که آموخته بودند و آنرا آموزش می‌داده و منتقل می‌کردند، احترام می‌گذاشتند و از دانشجوی خود نیز چنین انتظار داشتند. در آن هنگام، سال تحصیلی از مهر تا آخر خرداد ماه بعد بود و درسها برحسب ساعت، تدریس می‌شد و در خرداد ماه امتحانات آغاز می‌گردید. معمولاً در دروس استاد دکتر مستوفی ده تا بیست درصد از دانشجویان در خرداد ماه قبول می‌شدند و بقیه در شهریور ماه امتحان تجدیدی می‌گذراندند و بعضی هم سال بعد درس را تجدید کرده و امتحان می‌دادند. اما من، از همان آغاز از استاد عالی‌ترین نمره را گرفتم و همین امر به همراه کارهای میدانی، توجه استاد را نسبت به شاگرد حقیرشان جلب کرد.

۱- ضمن تجربه معلّمی دانشگاه دریافتم که حق با استاد بود؛ زیرا اگر درس معلم مفید باشد، دانشجو کمتر غیبت می‌کند و این، در بطن کلام «لازم نیست» استاد مستوفی مستتر بود.

من از روز اول با هدف رسیدن به معلّی دانشگاه، تحصیل را شروع کردم و در طول سه سال دوره لیسانس، مراحل تحصیل را با رتبه اول به منظور اعزام به خارج برای ادامه تحصیل و اخذ دکترا و بازگشت و تدریس در دانشگاه گذراندم. متأسفانه در سال ۱۳۳۰ مملکت دچار بحران بود و گویا در آن سال، کسی را برای ادامه تحصیل به خارج اعزام نکردند. نکته جالب آن بود که استاد در طول تحصیل سه ساله دانشجویان، بدون آنکه در ارتباط مستقیم با دانشجویان خود باشند، اکثر آنها را از نظر علمی می‌شناختند و در کارهای میدانی ژئومرفولوژی که در اراضی لواسان و آبدلی آن روزگار انجام می‌گرفت، ارزیابی می‌کردند. ناگفته نماند که استاد دکتر گنجی هم با وسایل نقشه برداری روز، به همراه استاد ژئومرفولوژی، درس نقشه برداری و نقشه کشی به دانشجویان می‌آموختند.

پس از دریافت لیسانس به بلوچستان رفتم. حائزین رتبه اول دانشگاه می‌توانستند در تهران بمانند - البته آنهایی که تعهد دبیری با وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) داشتند - و با رتبه دبیری مشغول کار شدم و برای استفاده از بورسهای وزارت فرهنگ (وزارت آموزش و پرورش) روز شماری می‌کردم. سرانجام در هدف خود موفق و با استفاده از بورس تحصیلی، برای ادامه تحصیل به ایالات متحده آمریکا اعزام شدم. ناگفته نماند که ارتباط علمی من با هر دو استاد، ادامه داشت و آنها در تمام مراحل مشوّق من بودند.

در امریکا هم موفق بودم و رتبه عالی احراز کردم و دوره فوق لیسانس و بخشی از دروس دکتری را در کوتاه‌ترین مدت گذراندم؛ اما متأسفانه با تمدید ماموریت من موافقت نشد! همزمان با این ایام، دوره دکتری جغرافیا در دانشگاه تهران دایر شده بود (نیمه دوم دهه ۱۳۳۰) و من با استفاده از مفاد آئین نامه فارغ‌التحصیلان رتبه اول دانشگاه تهران و تنها با گذراندن آزمون ورودی زبان خارجه، ادامه تحصیل در دکتری جغرافیا را آغاز کردم. لازم بود تا قبل از انتخاب رساله دکتری، پنج شهادتنامه در جغرافیای تاریخی با مرحوم استاد سعید نفیسی، بیوژئوگرافی با مرحوم گل گلاب،

زمین‌شناسی با مرحوم استاد سبحایی، ژئومرفولوژی با مرحوم استاد مستوفی و جغرافیای انسانی با استاد گنجی که کار آسانی نبود را بگذرانم. هر شهادتنامه شامل درس، آزمایشگاه و یک رساله یا ترجمه یک کتاب دانشگاهی بود. به خوبی در خاطر دارم که برای استاد ارجمندم دکتر گنجی، سه ماه تمام در فصل تابستان در باغچه‌ای که در «درکه» آنروزها ۲۴ هزار تومان و در حال حاضر چهارصد میلیون تومان قیمت دارد<sup>(۱)</sup>، کتاب اصول جغرافیای انسانی هنتینگتن را که بیش از چهارصد صفحه بود، ترجمه و شخصاً در هوای خوب «درکه» تایپ کردم و مهر ماه تحویل ایشان دادم.

در دورهٔ دکتری روابط علمی و آشنایی من با مرحوم دکتر مستوفی بیشتر شد. در آن موقع و در ابتدا، استاد مقام دوم مرکز تحقیقات بیابانی دانشگاه تهران بودند و عملاً مدیریت علمی و پژوهشی آنرا به عهده داشتند. بودجهٔ مالی این مرکز گویا از اعتبارات غیر دانشگاهی تأمین می‌شد و قطع گردید. استاد به جای آن، در فکر تأسیس مؤسسهٔ جغرافیا افتادند و اساسنامهٔ آنرا به تصویب مراجع دانشگاه رسانیدند، ولی از لحاظ تأمین اعتبار پژوهشی و بودجه گرفتار بودند. خوشبختانه با مساعدت یکی از مدیران ارشد سازمان برنامه و با مدیریت و راهنمایی عالمانهٔ مرحوم دکتر مستوفی و سرپرستی ایشان، طرح تحقیقاتی دشت لوت را با اعتبار حدود پانصد هزار تومان تنظیم کردم که به تصویب سازمان برنامه رسید و مؤسسهٔ جغرافیا از لحاظ پژوهشی جان گرفت. سال بعد، اعتبار تحقیقاتی دو برابر شد و به تدریج جزء بودجهٔ ثابت دانشگاه تهران گردید و مؤسسهٔ جغرافیا دوران بسیار فعال خود را آغاز کرد (دههٔ ۴۰) و از لحاظ بین‌المللی و روابط علمی جهانی با درایت و کفایت استاد گرامی - دکتر مستوفی - به مقام مهمی در دنیا رسید تا جایی که مراکز تحقیقاتی دانشگاهی و دانشگاه‌های غرب و بویژه فرانسه، برنامه‌های مشترک پژوهشی با مؤسسهٔ جغرافیا تنظیم کردند و این همکاری را موجب افتخار دانستند.

استاد که متوجه علاقه و پشتکار من شده بودند، اجازه فرمودند که از کتابخانهٔ

۱- موضوع انشاء فارسی سال ششم ابتدایی (دبستان) نداعی شد، علم بهتر است یا ثروت؟ اکنون معتقدم هر دو!

مؤسسه و بطور کلی امکانات آن برای تدوین رسالهٔ دکتری جغرافیای خود استفاده کنم که این به روابط علمی من با استاد افزود. من که در پی معلّمی دانشگاه بودم، از وزارت فرهنگ (وزارت آموزش و پرورش) انتقال به مؤسسهٔ جغرافیای دانشگاه تهران را درخواست نمودم؛ هر چند که امکان آن وجود نداشت تا مرحوم دکتر مستوفی با همهٔ لطف علمی که به من داشتند، به این سادگی‌ها مرا پذیرند. در نتیجه، در مؤسسهٔ جغرافیا انجام اموری را به عهده گرفتم (بدون دریافت حق‌الزحمه و حتی فوق‌العادهٔ ماهیانهٔ ۳۰۰ تومانی که در طرح برایم منظور شده بود!).

گذشته از مؤسسه، در بخش جغرافیای دانشکده هم در خدمت استاد بودم. پس از چند ماه استاد مرا به بخش زبان و ادبیات انگلیسی دانشکده فرستادند و از مرحوم دکتر صورتگر استاد عالیقدر این رشته و مسئول زبان و ادبیات انگلیسی خواستند که از من امتحان بگیرند و حلاجی فرمایند که در زبان انگلیسی تا چه حد مسلط هستم. ایشان و همسرشان که گویا انگلیسی و خود، استاد زبان انگلیسی بودند؛ بطور شفاهی مرا تحت آزمایش قرار دادند و چون حین امتحان رضایت از چهره‌هایشان نمایان بود، به خود جرأت داده و به استاد صورتگر گفتم که در حال ترجمهٔ کتاب «سفرنامهٔ بلوچستان و قسمتی از ایران تألیف ستوان هنری پاتینجر»<sup>(۱)</sup> هستم. ناگاه با تعجب و با لهجهٔ شیرین شیرازی فرمودند: «بچه (البته با تصغیر در زبان بومی شیراز) مگر تو می‌توانی انگلیسی سال ۱۸۱۲ را ترجمه کنی؟»<sup>(۲)</sup> دو - سه صفحهٔ آنرا بیاور تا من به بینم. خلاصه پس از رؤیت آنها و آنهمه حلاجی، به مرحوم دکتر مستوفی اطلاع دادند که بد نیست! انگلیسی بلد است. اما باز هم از موافقت استاد مستوفی با انتقالم به مؤسسهٔ جغرافیا خبری نشد! و این ماجرا از آغاز، حدود ۹ ماه طول کشیده بود. در یکی از روزهایی که در

۱- مسافرت شهر بلوچستان، اوضاع جغرافیایی و تاریخی با یک نقشه؛ تألیف ستوان هنری پاتینجر عضو اداره کمپانی هند شرقی، دستیار و مشاور دربار عالی پیشوا - معاون و نقشه بردار هیات اعزامی به... و به ایران، ۱۸۱۶ میلادی، لندن

۲- این کتاب جزو کتب نفیس و منحصر به فرد در گنجینه کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی محفوظ بود که تحت عنوان سفرنامه پاتینجر ترجمه و سپس توسط مؤسسهٔ دهخدا منتشر گردید.

دانشکده بودم، بدون مقدمه به من گفتند: «پرفسور فیشر (استاد و مدیر گروه جغرافیای دانشگاه در هام انگلستان) ساعتی بعد سخنرانی دارند و شما باید گفتار پرفسور را برای مدعوین به فارسی برگردانید.» همین قدر فرصت بود که از ایشان پرسیم که درباره چه می‌خواهند سخنرانی بفرمایند. موضوع سخنرانی تحول و تکامل جغرافیا در انگلستان بود. من به ناچار در کنار پرفسور فیشر نقشه‌های ایشان را که گاهی فلسفی و واقعاً مشکل بود، به فارسی برگرداندم. در این جلسه، مرحوم دکتر فرهاد ریاست دانشگاه و دکتر سیاسی رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی و هم‌مطرازان علمی آنان و استادان جغرافیا حضور داشتند. وقتی جلسه سخنرانی که در اطاق ۳/۳۱۳ جغرافیا جنب آزمایشگاه برگزار شده بود، به پایان رسید؛ همه به سالن آزمایشگاه که آنرا برای پذیرایی آماده کرده بودند، رفتند. البته جز من که نمی‌باید خود را از آن جمع می‌دانستم - اکبر صورت کارمند جزء بخش جغرافیا که خدا او را رحمت کند، به دنبال من آمد که آقای دکتر سیاسی و دکتر مستوفی با شما کار دارند. آن روز را هیچگاه فراموش نمی‌کنم. دکتر سیاسی در حضور دکتر مستوفی فرمودند: «حال برو به آقای توکلی (مسئول حسابداری و امور اداری دانشکده) بگو با انتقال شما به مؤسسه جغرافیا موافقیم و نامه آنرا به دانشگاه بنویسید.» بالاخره در دی ماه سال ۱۳۴۱ با رتبه دبیری و عنوان سرپرست کتابخانه مؤسسه جغرافیا، رسماً کار خود را در دانشگاه تهران شروع کردم.

هر چند ممکن است بنظر آید که شرح حال خود را می‌نگارم، ولی هدف این نیست؛ بلکه برای آن که میزان دقت و توجه علمی و جدی بودن مرحوم دکتر مستوفی ر نشان دهم، وقایع را بازگو می‌کنم. نزدیک به سی سال شاگردی و همکاری با استاد خاطرات زیاد و مفصل در بر دارد و در این چند صفحه نمی‌گنجد. تنها کافی است ت اقرار کنم که ایشان به مقام علم و آموزش دهنده آن احترام می‌گذاشتند. با محبت صمیمی و یکرنگ بودند و برخلاف آنچه به ظاهر بنظر می‌رسید، ابداً خود خوا نبودند. ایشان عاشق علم و پژوهش علمی بودند و کار را دوست داشتند و از همکاران نه همان انتظار را داشتند. تنها برای دریافت حقوق و فوق العاده‌ها در دانشگاه کا

نمی‌کردند (نیاز مالی هم داشتند). اصولاً اعتبارات مالی پژوهشی ناچیز بود و حق‌التدریس رواج نداشت و اشتغال استاد تمام وقت در دو جا اکیداً ممنوع بود؛ حتی راهنمایی رساله دکتری هم جزء وظایف تمام وقت استادان و دانشیاران محسوب می‌شد. هیچ مسئولیت اداری و لو عالی را نمی‌پذیرفتند و تنها غرق در علمی بودند که خود را پرچمدار آن می‌دانستند و این واقعاً حقیقی است مطلق.

کم‌کم با استاد همکاری بیشتری پیدا کردم و از راهنمایی‌های مفید ایشان بسیار بهره‌جستم. اغلب کارهای علمی و اجرایی مؤسسه جغرافیا و گروه آموزشی جغرافیا را انجام می‌دادم و در برنامه‌ریزی گروه آموزشی جغرافیا (در زمان تأسیس خود) نقش پیدا کردم. این نوع ارزیابیهای استاد موجب گردید تا شش نفر همکاران منتخب دکتر مستوفی، ارزشمند از کار درآیند؛ سه نفر آنان در زمینه جغرافیا برنده کتاب سال جمهوری اسلامی ایران گردیدند و جمعاً حدود چهل تا پنجاه کتاب دانشگاهی جغرافیا منتشر کردند. انتشار صدها مقاله علمی در خارج و داخل کشور، از دیگر فعالیت‌های آنهاست. ده‌ها کنفرانس علمی بر پا داشته‌اند و نسل سوم معلمین جغرافیای دانشگاه را به مملکت ارزانی داشته‌اند و موجب افتخار قلمرو جغرافیا در ایرانند. اینها همه مرهون انضباط علمی، ارزیابی درست، هدایت علمی و محبت و مدیریت استادانه‌ای است که مرحوم دکتر مستوفی درباره همکاران خود مرعی داشته‌اند؛ روحش شاد.

از جمله به یاد ماندنیها، دو حادثه جالب است که به اختصار ذکر آن می‌رود:

روزی دکتر را مقامی بسیار متنفذ معرفی کرده بود که با استاد همکار شوند. آنروزها در آزمایشگاه گروه جغرافیا دو میز وجود داشت که یکی بزرگ و تشریفاتی بود و استاد پشت آن می‌نشست و یکی میز کوچک و معمولی که حقیر در پشت آن جلوس می‌کرد. استاد با همان قیافه جدی ولی جذاب وارد شدند و فرمودند: فلانی می‌آید؛ این سوال کتبی را به او بدهید، بنویسد و این متن فارسی را هم به زبان خارجه محلی که تحصیل می‌کرده است، ترجمه کند. خلاصه کلام آنکه به متقاضی جواب دادند: «خوبست کمی بیشتر کار کنید و بعد تشریف بیاورید!» که درست هم بود. مختصر

آنکه به حقیقت علمی و لیاقت مورد نیاز، توجه داشتند و ندیدم که زیر بار هیچ توصیه‌ای بروند و در تمام مدت همکاری با ایشان، این ویژگی استاد بود. امیدوارم من نیز در دوره خدمتم شاگرد کوچک استاد بوده باشم.

استاد، علاقه وافری به تحقیقات بیابانی داشتند و از جمله برنامه‌های مهم مؤسسه جغرافیا، تحقیقات در دشت لوت بود که با همکاری مراکز علمی معتبر دنیا و دانشکده‌های علوم، بهداشت و ... سازمان هواشناسی، آقای مهندس مهاجرانی (وزارت کشاورزی) و ... انجام می‌گرفت. گاهی تعداد افراد گروه تحقیقاتی به بیش از ۲۰ نفر می‌رسید (محقق، استاد، خدمه و ...). استاد، خود رهبری علمی و اجرایی را داشتند و سختیهای زندگی و سفرهای لوت را متحمل می‌شدند. تصور می‌کنم که کار در بیابان، بیماری کبدی برای استاد بدنبال داشت و موجب تحلیل جسمانی ایشان شد. روزی گروه تحقیقاتی با هلی‌کوپتر عازم مرکز لوت بود، ولی رئیس ژاندارمری شهتاد از استاد خواست برای آنکه بتواند با قاچاقچیان بهتر مبارزه کند، او را همراه ببرد تا راهها را بررسی کند. ظرفیت هلی‌کوپتر محدود بود و من در شهتاد ماندم و رئیس ژاندارمری را همراه بردند. مدتی بود که کلمه (آغوس کلیسا) عنوانی که مردم شهتاد برای ساختمان و محل خاصی بکار می‌بردند، برای من سؤال‌انگیز شده بود. آنروز با مرحوم حسین تکیه (راننده مؤسسه) به محل رفتم؛ ساختمانی غیر عادی دیدم که اراضی آن از بریدگیهای سیلابی بود و توجه مرا که در پی مطالعه جغرافیایی بوم به خود جلب کرد. در دیواره یکی از این بریدگیهای ماسه‌ای رسی، یک صفحه سنگی صیقلی کوچک جلب توجه می‌کرد. با کمک کلنگ زمین‌شناسی آنرا بیرون کشیدم؛ بقایای خرد شده یک لیوان مرمری ساخته شده بود! کنجکاوای فزونی یافت و کم‌کم در سطح محل بریدگیها آثار کوزه شکسته قدیمی، مهر و سنجاق مسی مشاهده شد و بنظر رسید این‌ها بقایای یک آبادی باشد که سیل آنرا تخریب کرده و آثاری از آنرا در بیرون پراکنده ساخته است. نزدیک غروب که مرحوم دکتر مستوفی و هیئت همراه (پرفسور درش، پرفسور مونو و بعضی از همکاران) بازگشتند، موضوع را به ایشان اطلاع دادم. با وجود خستگی، همه



گروه (ایرانی و غیر ایرانی) عازم برای بازدید از محل شدند و باستانی بودن محل را تأیید کردند. استاد به دانشگاه و وزارت فرهنگ و هنر اطلاع دادند و این اقدام، پایه تحقیقات باستان‌شناسی شد و وزارت مربوطه تحقیقات را به سرپرستی مهندس حاکمی (مردی پرکار و زحمت‌کش) در معیت گروه‌های مؤسسه جغرافیا آغاز کرد و تمدنی کهن و ارزشمند از دل خاک بیرون کشیده شد. استاد به درستی معتقد بودند که این کشف اتفاقی، متعلق به همه گروه است و نه فردی خاص. همه از این اتفاق ارزشمند خوشحال و مسرور شدیم و اکتشاف به نام مؤسسه جغرافیا رقم زده شد.

